



درآمد

مهندس عزیزالله پورکاظم، جوان دیروز و میان‌سال امروز، مسؤولیت شهرداری زادگاه چهارمین شهید محراب یعنی خمینی‌شهر (سده قدیم) را بر عهده دارد. وی در کسوت همشهری، هم‌محلی، شاگرد، بسیجی و فرزند یکی از دوستان آن بزرگوار خاطرات و گفته‌های زیادی از آیت‌الله اشرفی اصفهانی دارد. ضمن این‌که مهندس پورکاظم، گفتنی‌های زیادی هم از شهید محراب و جبهه‌های جنگ، در این گفت‌وگو ارائه کرده است.

تواضعی از جنس بزرگی و دانایی...

شهید محراب در گفت‌ووشنود شاهد یاران با مهندس عزیزالله پورکاظم

از چگونگی آشنایی‌تان با شهید اشرفی اصفهانی بگویید.

از آن‌جایی که چهارمین شهید محراب، حاج آقا عطاءالله اشرفی اصفهانی، روحانی محل ما بودند و پدر من هم از افرادی بود که در مسجد ایشان فعالیت می‌کرد، من هم، از زمانی که راه مسجد را یاد گرفتم، با شهید اشرفی اصفهانی آشنا شدم.

شما متولد چه سالی هستید؟ از پدرتان هم پیش‌تر بگویید.

۱۳۴۰. پدرم، علی پورکاظم نام داشت. چون شهید اشرفی قلبان استعمال می‌کردند و پدر من هم در آماده کردن قلبان تبحر داشت، هر وقت شهید اشرفی از سخن‌رانی برمی‌گشت و از ایشان برای صرف چای و قلبان دعوت می‌کردند، می‌گفت اگر کربلایی علی هست می‌مانم، وگرنه نمی‌مانم، به همین خاطر هم پدرم را می‌شناخت و هم مرا. بعد که بزرگ‌تر شدم، توفیق یافتم تا در نمازهای جماعت ایشان مؤذن و اقامه‌گو باشم.

این ارتباط، چگونه و تا چه زمانی ادامه پیدا کرد؟

این ارتباط تا زمان شهادت ایشان ادامه داشت. در ماه‌های مبارک رمضان، هرگاه حاج آقا به خمینی‌شهر می‌آمدند، پدرم ایشان را برای صرف افطار دعوت می‌کرد که تشریف می‌آوردند و ما هم در خدمت‌شان بودیم.

بعد هم که در کرمانشاه مستقر شدند، پدرم و اخوی، آقازاده‌های ایشان - خصوصاً حاج آقا محمد - را دعوت می‌کردند و افطار را دسته‌جمعی در کنار هم بودیم. در زمان جنگ، من پیش‌تر در جبهه‌های جنوب بودم، ولی چند ماهی به جبهه میمک ایلام رفتم

که از آن‌جا موفق شدم سفری به کرمانشاه داشته باشم و خدمت ایشان یک‌سری مسائل جبهه را مطرح کنم و شهید اشرفی هم کمک‌هایی به ما کردند. من این یک مورد را در کرمانشاه خدمت شهید رسیدم و بقیه موارد این‌گونه بود که ایشان به خمینی‌شهر می‌آمدند و در نماز جماعت و دعای کمیل از وجودشان استفاده می‌کردیم.

شهید محراب، خیلی به پی‌گیری مسائل جبهه جنگ و رزمندگان علاقه‌مند بود. در عملیات فتح‌المبین،

■ ■ ■

شهید محراب، خیلی به پی‌گیری مسائل جبهه جنگ و رزمندگان علاقه‌مند بود. در عملیات فتح‌المبین، توفیق یافتیم در جبهه حضور داشته باشیم. وقتی برگشتم در مسجد، مشغول راه‌اندازی کتاب‌خانه بودیم که حاج آقا محمد، پسر شهید اشرفی، آمدند و گفتند: "حاج آقا فرموده‌اند بیا بیا و گزارشی از عملیات بدهید."

توفیق یافتم در جبهه حضور داشته باشم. وقتی برگشتم در مسجد، مشغول راه‌اندازی کتاب‌خانه بودیم که حاج آقا محمد، پسر شهید اشرفی، آمدند و گفتند: "حاج آقا فرموده‌اند بیا بیا و گزارشی از عملیات بدهید." چون آن زمان در جبهه مسؤولیت داشتیم، باید کارهای زیادی انجام می‌دادم، به همین خاطر دیروقت به منزل ایشان رفتم، آهسته در منزل‌شان را به صدا در آوردم که حاج آقا محمد در را باز کرد و گفت: شما دیر آمدید. حاج

آقا خوابیده‌اند. گفتم می‌روم و فردا می‌آیم که گفتند الآن بیایید و به من توضیح بدهید و فردا برای حاج آقا بازگو کنید. چند دقیقه‌ای که نشستیم، حاج آقا با لباس معمولی وارد شدند و پس از احوال‌پرسی و روبوسی نشستند و من نزدیک به سه ربع ساعت از جبهه تعریف می‌کردم و بعضی موارد را توضیح می‌دادم. ایشان رمز آن عملیات را که "یا زهرا" بود پیشنهاد داده بودند و دائم تأکید می‌کردند که حضرت زهرا (س) به شما کمک کرده است.

شما چه مدتی در جبهه حضور داشتید؟

بنده، از سال ۱۳۶۰ تا پایان جنگ در جبهه‌ها بودم و تا سال ۱۳۶۹، با توجه به مسؤولیت‌هایی که داشتم، گاهی در جبهه تردد می‌کردم.

در آن دیدار چهل و پنج دقیقه‌ای چه موضوعاتی مورد توجه شهید اشرفی اصفهانی قرار داشت؟

ایشان، با توجه به روح بلندی که داشتند، به من تأکید می‌کردند از نحوه برخوردتان با عراقی‌ها تعریف کنید و سؤال می‌کردند چه تعدادی از عراقی‌ها را کشته‌اید و من گفتم حاج آقا، به‌هرحال، جنگ و درگیری است. ما هم تیراندازی کردیم، حالا چقدر آن به هدف خورده است، نمی‌دانیم.

یک‌بار، در جبهه، صحنه غمناکی برای ما اتفاق افتاد. یک رزمنده بسیجی به نام سیدعبدالکریم حسینی‌زاده بود که شش خواهر داشت و تنها فرزند پسر خانواده‌اش بود. چون سید بود، خیلی مقید بود تا خدای ناکرده کاری انجام ندهد که ناجوان‌مردانه باشد. صبح عملیات، ایشان اجازه نداد تعدادی از عراقی‌ها را که زخمی شده بودند، بکشند. هر بار، می‌رفت و دو نفر - سه نفر آن‌ها را می‌آورد تا تحت درمان قرار بگیرند. یک نوبت که رفت تا چند نفر از آن‌ها را بیاورد،

خدا را شاکریم که جانبازانی را داریم که روی تخت خوابیده و وقتی از آن‌ها می‌پرسند نظرت راجع به جبهه چیست، می‌گوید الان افسوس می‌خورم که چرا در زمان جنگ به مرخصی می‌آمدم و همه روزها را در جبهه نمی‌ماندم. هر کس دیگری به جای ایشان بود، شاید گله می‌کرد که مجبور است فقط روی تخت به صورت طاهباز بخوابد. برای بعضی از شهدا این دنیا مانند قفس بود. مثلاً خود من باحناقی داشتم به نام حاج محمدعلی کاشی که شهید شد. ایشان، بعد از جنگ، وقتی از جبهه برگشت، مدتی در سپاه کار کرد و بازنشسته شد. با وجود این که یک چشمش نابینا بود و چشم دیگرش فقط درصدی بینایی داشت، رانندگی می‌کرد و در همان مدت هم درس خواند و با نمرات بالا لیسانس گرفت. حافظ قرآن و غزلیات حافظ نیز بود. تمام این کارها را انجام می‌داد و احساس می‌کرد این جهان برایش تنگ است. بعضی از شهدا چنین حالاتی داشتند.

ایشان مدتی در عراق اسیر بود، به‌خاطر وضعیت جسمی‌ای که داشت، سه نوبت می‌خواستند او را آزاد کنند که گفته بود نمی‌روم، مگر این که اول مزار امام حسین (ع) را زیارت کنم. دو سری هم او را به فرودگاه آورده بودند که قبول نکرده بود به ایران برگردد. بعدها از ایشان پرسیدم از امام حسین (ع) چه می‌خواستی؟ گفت: "به تو می‌گویم به شرطی که به کسی نگویم." و ادامه داد: چون یک چشم بیش تر نداشتم نمی‌توانستم قرآن بخوانم. یک نفر می‌خواند و من حفظ می‌کردم. به سیدالشهدا (ع) گفتم یا امام حسین نصف قرآن را من حفظ می‌کنم، نصف آن را تو باید به من بدهی، می‌آیم و از تو می‌گیریم، که همین‌طور هم شد. منظور، این است که چنین فضایی در جبهه‌ها و بر جبهه‌های جنگ حاکم بود که باعث این پیروزی شد. روحانیون، نقش به‌سزایی در ایجاد این فضای معنوی داشتند و آن پس از گذشت بیست سال از پایان جنگ تحمیلی، هر روز عظمت جمهوری اسلامی و شناخت مردم نسبت به امام (ره) بیش تر می‌شود. در آن سوی قضیه، صدام را می‌بینیم که با چه نکبتی از دنیا رفت و این که می‌گویند خداوند عاقبت به خیری بدهد، در جریان جنگ ما کاملاً مشهود است.

شهید اشرفی اصفهانی تأکیدی جدی بر اطاعت از ولایت داشت؛ چه در زمانی که آیت‌الله بروجردی دستور دادند که ایشان به کرمانشاه بروند، چه در مبارزات سیاسی که از حضرت امام (ره) تبعیت داشت و چه بعد از انقلاب. در این باره صحبت کنید.

اتفاقاً اولین آشنایی من از طریق سخنان شهید اشرفی بود در سال ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶. ما همیشه سعی می‌کردیم نماز ظهر و مغرب را حتماً در مسجد ولی عصر که پدر ایشان هم قبلاً امام جماعت آن‌جا بودند، بخوانیم. ایشان دعای کمیل را از حفظ می‌خواندند و حتماً در پایان امام را دعا می‌کردند. ما از آن‌جا با افکار و شخصیت ایشان آشنا شدیم. من در سال ۱۳۵۵، پانزده سال داشتم و رشد به‌صورت امروزی هم در جامعه وجود نداشت. شهید اشرفی اصفهانی، در ولایت خلاصه شده بود و من کم‌تر صحبتی از ایشان شنیده‌ام که از امام یاد نکرده و ایشان را دعا نکرده باشد. دیگر شهدای محراب هم همین‌طور بودند. مثلاً من از دوستانی که محافظ شهید مدنی بودند،

حاج آقا به‌گونه‌ای بود که انسان را جذب می‌کرد. موقعی که به منزل ایشان رفتیم، چون بعدازظهر بود، نمی‌خواستیم زیاد مزاحم‌شان شویم، ولی شهید اشرفی هم از ما پذیرایی می‌کردند و با هم از جبهه‌های میمک صحبت کردیم.

فکر می‌کنید علت توجه شهید اشرفی اصفهانی به جبهه‌ها چه بوده است؟

علما چیزهایی را می‌بینند که ما نمی‌بینیم، مخصوصاً در آن سن و سال که من جوانی تقریباً بیست ساله بودم و از ایشان سن و سالی گذشته بود و دارای علم، عرفان و معنویت بالایی بودند. امام هم فرموده بودند که این بسیجی‌ها ره چند ساله را یک‌شبه رفتند و شهید اشرفی اصفهانی نیز که خود را پیرو خط ولایت می‌دانستند، بالطبع برای بسیجیان، ارزش و احترام زیادی قائل می‌شدند.

به‌هرحال، آن‌ها چیزهایی دیده بودند که ما چندان قادر نیستیم احساس این بزرگواران را درک کنیم. البته من چون دانشجوی دانشگاه شیراز بودم، توفیق داشتم روزهای پنج‌شنبه در درس اخلاق شهید دستغیب شرکت کنم و این دو شهید محراب را از نزدیک درک کردم، خیلی غبطه می‌خوردم که چرا در آن زمان نتوانستم از محضر این بزرگواران بیش تر استفاده کنم. البته باز هم خدا را شاکریم که توفیق داشتم در همان سن کم از محضر این بزرگان بهره‌مند شوم.

از ایشان سن و سالی گذشته بود و دارای علم، عرفان و معنویت بالایی بودند. امام هم فرموده بودند که این بسیجی‌ها ره چند ساله را یک‌شبه رفتند و شهید اشرفی اصفهانی نیز که خود را پیرو خط ولایت می‌دانستند، بالطبع برای بسیجیان، ارزش و احترام زیادی قائل می‌شدند.

حضور علما و روحانیون در جبهه، چه تأثیری بر روحیه رزمندگان داشت؟

ما چون در جنگ - از نظر تسلیحاتی، نظامی و حتی تاکتیک و آموزش - با عراقی‌ها قابل قیاس نبودیم، یک طرف قرار داشتیم و تمام دنیای شرق و غرب در طرف دیگر بودند. تنها چیزی که باعث موفقیت ما شد، پشتوانه معنوی و خدایی بود و یکی از عواملی که موجب این معنویت و شکوفایی بیش تر شد، حضور روحانیت معظم در جبهه بود. مثلاً این که روحانیون مسن، با درس اخلاقی که به جوان‌ها می‌دادند، باعث می‌شدند تا جوان‌ها در میدان رزم حضور پیدا کنند و در برنامه‌های دینی مثل نماز و دعا هم فعالیت خودشان را داشته باشند و اضافه‌ها هم وجود این‌ها فضای دیگری در جبهه‌های نبرد را به وجود می‌آورد و ما چند روزی خدمت‌گزار دوستان بودیم. الان شده‌ام مثل ماهی که می‌گویند وقتی در آب است، متوجه موقعیت خود نیست، اما هنگامی که از آب بیرون آمد، متوجه وضعیتش می‌شود. ما هم بعد از جنگ بود که متوجه شدیم چه جو و محیطی وجود داشته است و حالا هم

یکی از این نامرها که یک اسلحه پیدا کرده بود، او را از پشت هدف گلوله قرار داد و به شهادت رساند و چون ما از نزدیک، شاهد این ماجرا بودیم تمامی آن‌ها را کشتیم. این ماجرا به گوش حاج آقا رسیده بود. البته شبه‌های هم برای خود ما وجود داشت که نکند به‌خاطر هوای نفس آن‌ها را کشته باشیم. به همین سبب، کل ماجرا را برای حاج آقا تعریف کردم، ایشان گفت کار خوبی انجام داده‌اید و چون آن‌ها پیش‌دستی کرده‌اند، عکس‌العمل شما اشکال ندارد. از وضعیت موفقیت عملیات هم پرسیدند که گفتم الحمدلله عملیات خوبی بود. آن سال، شب عید نوروز، عراقی‌ها تک بزرگی به ما زدند و تعدادی از بچه‌های خمینی شهر شهید شدند. اگر آن شب بچه‌های خمینی شهر مقاومت نکرده بودند، احتمال داشت کل عملیات فتح المبین شکست بخورد یا این که دشمن به بیست الی سی هزار رزمنده‌ای که به این طرف کرخه آمده بودند، برسد که رزمنده‌ها یا قلع و قمع می‌شدند یا باید تسلیم دشمن می‌شدند، ولی مقاومت بچه‌های خمینی شهر موجب شد تا دشمن موفق به پیش‌روی نشود و وقتی، صبح، نیروهای کمکی به ما پیوستند، موفق شدیم عراقی‌ها را مجبور به عقب‌نشینی از آن‌جا کنیم.

بچه‌های خمینی شهر، جمعی کدام لشکر و تیپ بودند؟

رزمندگان خمینی شهر، ابتدا به‌صورت مستقل در جبهه‌ها حضور داشتند. ما در آبادان جبهه‌ای داشتیم به نام «ولایت فقیه» - بین ایستگاه هفت و جاده آبادان، ماه‌شهر - که عملیات ثامن الائمه (ع) در آن منطقه انجام گرفت و منجر به آزادی این مناطق شد. پس از آن، به جبهه‌های شوش رفتیم و تپه‌های انکوش شوش را به‌صورت مستقل در اختیار داشتیم و از آن محافظت می‌کردیم که در آن‌جا زیر مجموعه تیپ هفده قم که بعدها به لشکر تیپ علی‌ابن‌ابیطالب (ع) تبدیل شد، قرار گرفتیم. هم‌زمان با این که قسمتی از نیروهای مان در عملیات فتح المبین در جبهه شوش بودند، قسمتی از نیروها - به فرماندهی شهید محمدعلی عسکری فر - در جبهه رقیبه حضور داشتند و به‌طور مشترک با لشکر ۲۵ کر بلا عملیات انجام می‌دادند. بعد از این عملیات‌ها و عملیات محرم، تیپ لشکر هشت نجف اشرف را تشکیل دادیم و تا پایان جنگ هم در آن‌جا بودیم.

تعدادی از بچه‌های خمینی شهر هم در لشکر چهل صاحب‌الزمان (عج) که یک لشکر مهندسی بود، حضور داشتند و من هم مدتی به‌عنوان سرپرست لشکر در آن‌جا مشغول بودم. مدتی هم در تیپ مهندسی جزایر مجنون، خدمت فرماندهی قرارگاه صراط‌المستقیم و تیپ مهندسی - رزمی کوثر خدمت‌گزار نیروها بودم. هم در این دو تیپ مهندسی و هم در لشکر نجف که چند گردان به نام چهارده معصوم (ع) داشتیم و بقیه گردان‌ها، بچه‌های خمینی شهر تا آخر جنگ فعالیت داشتند.

شهید اشرفی به جبهه‌های جنوب هم تشریف می‌آوردند؟

بله، ولی من توفیق دیدار نداشتم و زمان حضور ایشان در منطقه نبود. حاج آقا علاقه خاصی نسبت به جبهه، جنگ و رزمندگان داشتند و با تأکیدی که حضرت امام (ره) فرموده بودند، ایشان هم انصافاً بر خورده‌های جذابی با رزمندگان می‌کردند. صحبت‌های

بودیم. در سال ۱۳۵۷ ما در همین شهر سه عالم داشتیم؛ شهید اشرفی، آیت‌الله مشکات و آیت‌الله جبل‌عاملی که این دو نفر مسن‌تر بودند. افرادی چون شهید محمد مجیدی و بعضی از شهدا به ایشان پیشنهاد دادند که: حاج آقا، اطلاعیه‌ای صادر کنیم."

ایشان گفتند خیلی خوب است و اطلاعیه‌ای بر ضد رژیم صادر شد. ابتدا حاج آقا اطلاعیه را امضا کردند و بعد، یکی از دو بزرگوار دیگر امضا کردند و دیگری هم امضا نکرد. پس، خود شهید اشرفی اطلاعیه را نزد ایشان بردند و امضا گرفتند که در سطح شهر پخش شد و بازتاب خیلی خوبی در پیروزی انقلاب داشت. ایشان در هدایت مبارزات سیاسی خمینی‌شهر، علیه رژیم شاهنشاهی، هم نقش به‌سزایی داشتند و بعضی از افراد مسن که مخالف کارهای ما بودند، وقتی می‌دیدند که حاج آقا از کارهای ما حمایت می‌کنند، و اسم امام را می‌برند و از ایشان دفاع می‌کنند، آن‌ها هم قانع می‌شدند و به ما می‌پیوستند.

شهادت شهید اشرفی چه تأثیری بر شما گذاشت؟

طبیعی است که وقتی خبر شهادت حاج آقا را شنیدم، خیلی متأثر شدم، آن هم با آن وضعیتی که ما جرا را برایم تعریف کرده بودند. آن روز جمعه، با اخوی برنامه‌ریزی کرده بودیم تا پشت‌بام منزل‌مان را تعمیر کنیم. در این‌جا، در گذشته، رسم بر این بود که پشت‌بام‌ها را کاه‌گل می‌کردند. ما حتی کاه‌گل لازم را هم آماده کرده بودیم، اما به محض این‌که خبر را شنیدم با اخوی خداحافظی کردم و ایشان هر چه اصرار کرد که دست تنهاست، من گفتم باید بروم، و به سپاه آمدم. آن شب برنامه‌ریزی کردیم و تعدادی اتوبوس آماده شد و از مردمی که می‌خواستند به کرمانشاه بیایند، ثبت نام کردیم. شبانه حرکت کردیم و صبح هم به کرمانشاه رسیدیم و در تشییع جنازه شهید شرکت کردیم. بعد که جنازه به خمینی شهر انتقال پیدا کرد، ما مجدداً شبانه به خمینی شهر برگشتیم و من توفیق داشتم پیکر پاک شهید را زیارت کنم. ایشان به من توصیه می‌کردند که سعی کن تا بعد از نماز صبح، هر روز زیارت‌نامه عاشورا بخوانی. زمانی که ایشان زنده بودند، به‌صورت متناوب این زیارت‌نامه را می‌خواندم. شهید اشرفی می‌گفتند: "خواندن زیارت عاشورا نشاط و بشاشیت خاصی به انسان می‌دهد، مخصوصاً زمانی که انسان از دنیا می‌رود." من یک لحظه، وقتی جنازه ایشان را در خمینی شهر دیدم، این مطلب به ذهنم آمد و آن حالت نورانیت را در چهره‌شان دیدم. از همان موقع با خودم عهد کردم تا هر روز زیارت عاشورا را بخوانم و خداوند هم به من توفیق عنایت فرمود و از آن روز به بعد تا حالا، هر روز زیارت عاشورا را خوانده‌ام.

تشییع جنازه شهید محراب در خمینی شهر چگونه بود؟
مردم خمینی شهر بدن پاک شهید را تا گلزار شهدای اصفهان روی دست بردند. ابتدا قرار بود ایشان در خمینی شهر دفن شوند که آقازاده‌های شهید اشرفی با مردم صحبت کردند و مردم هم پذیرفتند و جنازه تا گلزار شهدا تشییع و در آن‌جا به خاک سپرده شد. ■

جماعت‌های حاج آقا اذان و اقامه می‌گفتم. من راجع به پاکی و نجسی زیاد از ایشان سؤال می‌کردم. یک روز با خنده به من گفتند: "یک مورد به تو می‌گویم، به شرطی که دیگر در این قضایا سؤال نکنی!" و منظورشان این بود که بفهمانند مسائل چقدر در اسلام آسان است.

آیت‌الله اشرفی، گفتند: "وقتی ما به حج عمره می‌رفتیم و می‌خواستیم در منا و در مسجد حنیف نماز بخوانیم، آب برای وضو گرفتن نبود. عرب‌ها از راه دوری آب می‌آوردند و ما بسته‌های آب را به بهای یک ریال از آن‌ها می‌خریدیم و چند نفری وضو می‌گرفتیم. در آن‌جا شایع شده بود که عرب‌ها داخل این آب‌ها ادرار می‌کنند و ما نظرم‌ان این بود که چون ندیده‌ایم، اشکالی ندارد. من یک روز آب خریده بودم و در حال وضو گرفتن بودم و حاج آقا محمد بالای سرم ایستاده بود. یک‌باره صدا کرد که آقا، آقا، نگاه کن



این عرب، دارد در آب ادرار می‌کند و من گفتم فقط همین یکی اشکال دارد، از بقیه بخیرید." بعد، شهید محراب، به من گفتند: "می‌دانی این را برای چه به تو گفتم؟ برای این‌که بدانی اسلام چقدر نگاه دقیقی دارد و نباید این‌قدر در مسائل وسواس داشته باشیم. مثلاً این‌که می‌گوید اگر دستم خون آمد وضو اشکال دارد، نه، اشکال ندارد. فقط خون یا عین نجاست را برطرف کن و برو. دیگر این‌قدر حساس نباش." انصافاً چنین طبیعی داشتند.

ما کتاب‌خانه مسجد ولی‌عصر (عج) را زیر نظر آقازاده ایشان، حاج آقا محمد فعال کرده بودیم که گاهی ایشان هم برای بازدید می‌آمد و ما توضیح می‌دادیم که مثلاً این مقدار کتاب و این تعداد مراجعه‌کننده داریم. ما قبل از پیروزی انقلاب، در سال ۱۳۵۷، همین کتاب‌خانه را به پایگاه انقلاب تبدیل کرده

شنیدم که وقتی حضرت امام (ره) حکم امامت جمعه تبریز را برای شهید مدنی صادر کرده بودند، ایشان گفته بود شبانه به سمت تهران حرکت کنیم. وقتی علت را پرسیده بودند، گفته بود حکم ولایت است و ممکن است من تا صبح زنده نباشم و حکم ولایت را اجرا نکرده باشم. اگر خاطراتان باشد، در سال ۱۳۵۸ امام بیمار شدند و همه مساجد دعا برگزار کردند، شهید دستغیب اصلاً روح‌شان روح دعا بود و صحبت کردن ایشان انسان را منقلب می‌کرد. دانشجویان دانشگاه شیراز، بیشتر از میان فرزندان مسؤلان بودند و لطف خدا بود که ما هم به این دانشگاه راه پیدا کرده بودیم. در شاه‌چراغ، دعایی برگزار شد و این پیرمرد چنان به جان امام دعا می‌کرد که حتی شاید بچه‌هایی که تا به حال در عمرشان گریه نکرده بودند، به گریه افتادند. ایشان، زمین و زمان را به گریه درمی‌آورد. با این‌که

خودشان یک آیت‌الله بودند، نسبت به امام چنین ارادتی داشتند. این بزرگواران، بعد از هشتاد سال سن، با این مطالعات علمی‌ای که داشتند، این مسیر را انتخاب کرده بودند و طبیعتاً عقل حکم می‌کرد که ما هم از آن‌ها و امام تبعیت کنیم. الان، ما هر چه در ارتباط با حضرت امام (ره) و ولایت، از این بزرگواران داریم، از این‌هاست. حسنی که ما در خمینی شهر داریم، این است که پدر و مادرهای ما - از ابتدا - ما را ولایتی بار آورده‌اند و با مسجد آشنا کرده‌اند. ما به مسجد می‌رفتیم و سخنان ایشان را می‌شنیدیم که بر ما بسیار تأثیرگذار بود.

اطرافیان و آشنایان شهید اشرفی، از تواضع ایشان خیلی صحبت می‌کنند، شما در ملاقات‌هایی که با حاج آقا داشتید این خصوصیت را چگونه دیدید؟

ایشان، در این زمینه استاد بودند. زمانی که از عملیات فتح المبین به دیدار ایشان آمده بودم، بیست ساله بودم و برخورد رفتار حاج آقا به‌گونه‌ای بود که انسان را شرمند خود می‌کرد. جالب این‌که با همه همین برخورد را داشتند و واقعاً متواضعانه رفتار می‌کردند؛ البته با تواضعی از جنس بزرگی و دانایی. گاهی در سخن‌رانی‌ها مردم صحبت می‌کردند، پسر ایشان اشاره می‌کرد که به مردم بگویید صحبت نکنند، ولی شهید اشرفی می‌گفتند اشکالی ندارد. آن طبع و نفس گرمی که داشتند، موجب می‌شد با مردم خیلی خوب، مهربان و رثوف برخورد کنند. زبان ما قادر نیست تا این بزرگواران را توصیف کنیم و هر چه بگوییم کم گفته‌ایم. این‌که امام می‌فرمایند شهادت این بزرگواران لطمه وارد کرد کاملاً به‌جاست، چون انصافاً امام آدمی نیست که بخواید مدح کسی را بگوید. مدتی که ما توفیق داشتیم محضر امام را درک کنیم، معظم له همیشه واقعیت‌ها را بیان می‌کردند و درباره شهید اشرفی اصفهانی، شهدای محراب و شهید مطهری صحبت‌هایی داشتند، ولی جملاتی که نسبت به ایشان در پیام‌شان به کار بردند، حتی نسبت به دیگر شهدای محراب هم نمونه و نادر بود. به‌نظرم، همین تواضع و فروتنی آقای اشرفی اصفهانی، باعث می‌شد تا همیشه مسائل را ساده‌تر و روشن‌تر ببینند. در همین خصوص خاطره‌ای دارم که مربوط به زمانی است که در نماز